

به نام هستی بخش

داستان یک روزنامه‌ران

یازده اصل موفقیت

اثر دیپ پاتل

مترجم مریم علیزاده



ناشر کتاب‌های
روان‌شناسی، مدیریت و کارآفرینی
بازاریابی و فروش

فهرست

۴	فهرست
۶	تای چَندلِر به دنبال کار است
۷	مقدمه: چرا روزنامه رسان؟
۱۰	اولین اصل موفقیت: شناخت فرصت
۱۶	دومین اصل موفقیت: سرمایه گذاری برای موفقیت
۲۲	سومین اصل موفقیت: بهره برداری از نبوغ
۳۰	چهارمین اصل موفقیت: غلبه بر موانع
۳۸	پنجمین اصل موفقیت: بالا بردن دارایی، کاهش هزینه ها
۴۶	ششمین اصل موفقیت: ایجاد طرفداران پرو پاقرص
۵۵	هفتمین اصل موفقیت: در هم کوفتن با پشتکار
۶۱	هشتمین اصل موفقیت: زمینه سازی برای رشد
۶۸	نهمین اصل موفقیت: قدرت تنوع بخشی
۷۷	دهمین اصل موفقیت: تفویض اختیارات
۸۴	یازدهمین اصل موفقیت: برندسازی برای آینده
۹۱	به کارگیری این اصول

۹۳	پرسش و پاسخ از کارآفرینان، اساتید دانشگاه‌ها و پیشگامان کسب‌وکار
۹۴	ژنرال دیوید پترائوس
۹۸	جاش لینکینر
۱۰۵	هایدی گاردنر
۱۰۹	آنتونی آمین
۱۱۳	دِرک لیدو
۱۱۹	نیک بوناتسوس
۱۲۳	دیوید پری
۱۲۶	ویلیام کر
۱۳۲	رابرت پی مایلز
۱۳۶	جانانان فینشتین
۱۴۲	راس یوسف‌اف
۱۴۶	رابرت چس
۱۵۰	جینا اسمیت
۱۵۵	سانجای پارت‌سراتی
۱۶۰	لورا هوآنگ
۱۶۳	درباره‌ی نویسنده

مقدمه: چرا روزنامه رسان؟

پدرم با یادآوری سرگذشتش به عنوان روزنامه‌رسان، زمانی که هم سن و سال من بوده - یعنی فقط شانزده سال داشته است - گفت: «تجربه‌ی فراموش نشدنی و عجیبی بود. روزنامه‌ها سنگین بودند و صبح‌ها بی‌نهایت سرد بود. اغلب توی خیابونای لیز و لغزنده و پوشیده از برف، دوچرخه می‌روندم. بدتر از همه‌ی اینا این‌که کمترین دستمزد رو می‌گرفتم.» او روزنامه‌هایش را با دوچرخه‌ی زهوار در رفته‌ی آبی‌رنگی که با چند پیچ و مهره‌ی پوسیده به هم وصل شده بود، پخش می‌کرد.

پدر بزرگم که اهل هند بود، برای یافتن شغل به کنیا مهاجرت نموده، و خیلی زود با مادر بزرگم آشنا شده بود. آن دو ازدواج کرده بودند و سال بعد پدرم به دنیا آمده بود. پس از بازگشت شان به هند و تحمل سال‌ها کار طاقت‌فرسا، پدر بزرگم، مادر بزرگم، پدرم و دایی‌ام به بوستون مهاجرت کرده بودند. پدرم با الهام گرفتن از پشتکاری‌های پدرش، به عنوان روزنامه‌رسان مشغول به کار شد، همان جایی که بسیاری از اصول بنیادی کسب و کار را آموخت و هنوز هم از همان‌ها بهره می‌گیرد. آنها خیلی زود توانستند به اندازه‌ای درآمد داشته باشند که یک خشکشویی کوچک و قدیمی را خریداری کنند. پدرم به شوخی می‌گفت که ترجیح می‌داد در خشکشویی کار کند تا اینکه آخر شب دستانش آغشته به جوهر سیاه‌رنگ روزنامه‌ها باشد. هر چند در حقیقت، آن خشکشویی خانوادگی که توسط سه تن از اعضای خانواده اداره می‌شد به همان اندازه کسل‌کننده بود؛ به ویژه وقتی که دو تن از آنها برای یادگیری زبان جدید، در کالج ثبت نام کردند.

پس از آشنایی با مادرم، آخرین سفرشان، به ماکن در ایالت جورجیا، یعنی محل تولد من بود؛ همان جایی که با پولی که از کار خشکشویی به دست آورده بودند، یک هتل خریدند. کار در هتل و در کنار آن اداره‌ی یک بنگاه کوچک املاک، دشوار بود. با این حال تمامی این کارها عناصر بسیار مهمی از موفقیت را به آنها آموخت؛ همان اصولی که امروزه برای راحت‌تر شدن زندگی عزیزان شان از آنها بهره می‌گیرند.

من دانش آموز شانزده‌ساله‌ای هستم که اشتیاق فراوانی برای کشف پایه‌های اصلی کسب و کار آمریکایی و رشد اقتصادی دارم. به دنبال داستانی بودم که با واقعیت‌های